

آخرین روزهای گرم تابستان بود. دو روز بود که از بیمارستان مرخص شده بودم، پای چپم رو جراحی کرده بودم.

-ساعت ۱۱:۳۰ نیمه شب بود، س.ع بهم زنگ زد: حالت چگونه؟ بهتری؟ من دارم میرم بیمارستان کسری. دختری که گشت ارشاد دستگیر کرده بود رو کشتند.

-واسا منم الان آماده میشم همراهت میام، لطفا بیا دنبالم.

-تو که تازه مرخص شدی، با اون وضعیت که نمیتونی بیای.

-میتونم بیام، آمپول مسکن زدم، فعلا درد ندارم.

-باشه آماده شو زود میرسم دم خونتون.

-ساعت ۱۲:۱۵، بیا پایین، من رسیدم.

-سلام، خوبی؟

-سلام، بهتری؟ آخه با این وضع چرا میای؟

-من تو هر شرایطی که باشم، باید بیام، خودت که اخلاق منو بهتر از همه میشناسی، درد و اینا برام شده بچه بازی. اصلا مهم نیست.

-باشه سوار شو بریم...

"اون شب یجوری بود، احساس می کردم هوا یکم گرگ و میشه، با اتفاقی که افتاده بود و اون خبر تلخ، انگار کل شهر بیدار بودند و هیچکس خواب به چشمش نیامد، اون شب واقعا هوای غم آلودی فضای شهر را در بر گرفته بود. (تابحال توجه کردید توی مراسم عاشورا ی مسلمانان، مراسم عزاداری روز عاشورا به اتمام میرسه، سپس مردم برای استراحت به خانه ی خود باز می گردند، هیئت ها بسته و خیابونها خالی از جمعیت میشه، یک فضای غم آلودی کل شهر رو در بر میگیره، آدم ناخواسته توی اون روز غمگینه. چه مسلمان، چه غیر مسلمان"

اون شب هم دقیقا به همان شکل بود، فضای غمگینی شهر را در بر گرفته بود.

به هر حال، رسیدیم به میدان آرژانتین...

دور تا دور میدان، همچنین نبش خیابان الوند، همان خیابونی که بیمارستان کسری در آنجا قرار داشت، مردمان غمگین، خشمگین و معترض خیابان های اطراف را پر کرده بودند.

" البته ناگفته نماند که دور تا دور میدان آرژانتین و همچنین تمامی خیابان‌های اطراف مخصوصاً در خیابان الوند جمعیت کثیری از نیروهای امنیتی و یگان ویژه و ضد شورش، و همچنین نیروهای حاضر همیشه در صحنه 'بسیجی' هم حضور داشتند."

من و س.ع خیلی تلاش کردیم که راهی پیدا کنیم برای ورود به داخل بیمارستان، که صحنه ی جرم و جنایت این حکومت جنایتکار رو از نزدیک مشاهده، و اگر شانس باهامون یار بود، بتوانیم عکس یا گزارشی تهیه و اطلاع رسانی کنیم. زمان زیادی در خیابان‌های اطراف رو پرسه زدیم، تا بلاخره توانستیم از یک خیابان فرعی به خیابان الوند راه پیدا کنیم. -من با کمک اعصاهایی که بوسیله ی آنها می‌توانستم راه بروم از موتور سیکلت پیاده شدم. موتور را در یک خیابان فرعی پارک کردیم، به سمت بیمارستان حرکت کردیم، متأسفانه این سمت خیابان الوند هم ماموران امنیتی و نیروی انتظامی کشیک میدادند، جای خوبه موضوع این بود که چون پای چپ من در آتل و گچ بود و به کمک اعصا راه میرفتم، بابت همین ماموران امنیتی به ما توجه نمی‌کردن، حتما فکر می‌کردند که ما برای معالجه داریم به سمت بیمارستان می‌رویم، این یک موقعیت استثنایی بود که ناخواسته برایمان بوجود آمده بود.

س.ع گوشی خود رو بصورت پنهانی و خیلی با احتیاط به سمت جمعیت و همچنین جمعیت کثیر ماموران امنیتی، نیروی انتظامی و بسیج نشانه گرفت و سعی کرد که فیلم یا عکس تهیه کند تا مدرکی از نشان دادن ترس و واهمه و وحشتی که سر تا پای حکومت را فرا گرفته بود را از طریق رسانه ها به مردم نشان دهیم تا همه متوجه ی این موضوع شوند که این حکومت ظالم، همراه با نیروهای سرکوبگرش تا چه از متحد شدن مردم ترس و واهمه دارند.

کمی جلوتر رفتیم، متوجه شدیم که هرکس گوشی موبایل در دست دارد و فیلم یا عکس میگیرد، او را دستگیر و گوشی او را ضبط میکنند، به همین دلیل توانستیم فقط چند عکس بصورت پنهانی بگیریم که متأسفانه زیاد زاویه ی مناسبی نداشتند.

باز جلوتر رفتیم، درست در دل نیروهای امنیتی بودیم و دور تا دور ما را ماموران سرکوبگر احاطه کرده بودند. در همان لحظه یکی از ماموران ما رو صدا زد و گفت کجا دارید می‌روید؟

س.ع گفت که دوستم جراحی کرده و الان درد شدیدی در ناحیه ی پا دارد، می‌خواهیم به بیمارستان برویم تا یک دکتر با یک مسکن او را از درد تسکین دهد. (البته ناگفته نماند در آن لحظه که به سمت بیمارستان میرفتیم من آه و ناله میکردم تا نشان دهم واقعا درد دارم، در اینجور مواقع حرفه ای عمل میکنم.)

-مامور گفت که بدلیل این شرایطی که دارید میبینید، بیمارستان بسته هست و هیچکس حق ورود ندارد مگر موارد اورژانسی و حاد، شما هم خیلی زود از اینجا دور شوید و به یک بیمارستان دیگر مراجعه کنید.

از آنجا دور شدیم، و به خیابان فرعی بازگشتیم من روی یک سکو در جلوی یک خانه نشستم و استراحت میکردم. یهو س.ع گفت که من باید

برگردم و هرطور شده از جنایتشون پرده بردارم.

بعد از نیم ساعت برگشت.

گفت توی اون شلوغی و فضای فوق امنیتی، موفق شده که فقط ۲ تا فیلم چند ثانیه ای و چند عکس بگیره، ولی موفق نشده بود که به داخل بیمارستان راه پیدا کنه.

سوار موتور شدیم و از خیابان های فرعی به سمت میدان آرژانتین رفتیم، یک جایی در قسمت جنوبی میدان، نبش یک خیابان توقف کردیم، در کنار مردمانی که برای همدلی با خانواده ی زنده یاد مهسا و همچنین اعتراض بر علیه حکومت، آمده بودند ایستادیم، گهگداری جهت متفرق کردن جمعیت، گاز اشک آور از سوی ماموران به طرف مردم شلیک میشد. واقعا فضای متشنجی بود، خشم در بین مردم موج میزد و ترس بین نیروهای سرکوبگر امنیتی. بسیاری دیگر با موتور و یا ماشین در خیابان ها پرسه میزدند، جای یک جرعه برای انفجار خشم مردم خالی بود.

آن شب مهسا را کشتند، آنهم بدلیل نداشتن استانداردهای حجاب اجباری اسلامی. او، دو روز قبل از این اتفاق سهمگین، برای سفر به تهران با مادر خود خداحافظی میکند، مادرش او را در آغوش می گیرد، آنچنان او را در آغوش می فشارد که گویی مهسا قصد دارد که به سفری طولانی و دراز مدت رود. دختر کرد تبار برای دیدن و احوال جویی عزیزان خود به تهران سفر کرد، قصد داشت چند روزی را در تهران مهمان باشد، دختری سرشار از عشق و شادی و آن روحیه ی قوی، هیچوقت فکر نمی کرد که این آخرین سفر در زمان حیات خود باشد .

از خود میپرسم ، چرا انسانها باید مطیع ، فرمانبردار و قربانی عقاید و افکار پوچ و منقضی باشند؟ چرا باید قربانی تصمیمات و قوانین تحمیل شده ناصحیح نسل های گذشته باشند؟ از دیدگاه من، ما از زمان بدو تولد تا زمان مرگ همیشه قربانی تصمیمات اشتباه و نادرست گذشتگان خود خواهیم بود،

میپرسی چطور؟ بصورت خلاصه اگر بگویم، خب فکر کن ما هیچوقت تصمیم نگرفته ایم که بوجود و متولد شویم، در انتخاب نامی که بر ما نهاده شد هم نقشی نداشته ایم ، در بسیاری از کشورها، مخصوصا کشورهای جهان سوم ،از کودکی دین و مذهب همان سرزمینی که متولد شده ایم بر ما تحمیل خواهد شد، حال میخواهد آن دین پرستش الله باشد یا مسیح، پرستش گاو باشد و یا آلت تناسلی. چرا ما مجبور به تبعیت از قوانین همان سرزمینی که ناخواسته در آن متولد شده ایم باید شویم، در اینجا هم ما تصمیم گیرنده نبوده ایم. جالب نیست؟؟؟

-تصمیمات خودسرانه در رابطه با یک انسان از زمانی که تصمیم گرفته میشود تا او بوجود آید،

-دین و عقاید پوچ و توخالی، بی عدالتی، ظلم و ستم و ... بر مردمان آن جامعه، همه و همه نشانگر این میباشد که ما قربانی نسل های قبل از خودمان هستیم. حال فرض میکنیم با همه ی این ظلم هایی که بر ما تحمیل شده است، در یک جامعه ای زندگی میکنیم که مردمانش نه آزادی قلم دارند، نه آزادی فکر، نه آزادی عمل، در این جامعه مردم از فقر و تنگدستی به ذلت رسیده اند، اقتصاد نابود شده است، از سال ها پیش که به یاد می آورم تحت تحریم های شدیدی، از سوی کشورهای غربی و اروپایی بوده ایم، سالها از نبود یا کمبود دارو و مواد غذایی مرغوب در رنج بسر برده ایم، بسیاری از نبود دارو یا وجود داروهای تقلبی در بازار سیاه، عزیزان خودشان را از دست دادند. کم سوادی، نا آگاهی و فقر فرهنگی در بین اقشار مردم موج میزند، مصوب همه ی این ذلت ها حکومت میباشد، این حکومت را چه کسی یا کسانی بر سر کار آورده اند؟ مردم و دولت های بیگانه، کدام مردم؟ کسانی که در دهه های ۵۰، ۴۰، ۳۰. با نبود سواد سیاسی کافی و ساده اندیشی و همچنین وجود کمک هایی از سوی کشورهای غربی و اروپایی، فعالیت هایی بر علیه حکومت آن زمان انجام میدادند. \_ حال با وجود، مشکلات فراوان در زندگی همگان، یکی از مهم ترین دغدغه های این حکومت رذل و مستبد، "حجاب و پوشش اجباری اسلامی" میباشد، دغدغه ای که برای حل آن از راه های سرکوب و کشتار و شکنجه استفاده کرده و میکند. "حکومت جمهوری اسلامی، پیام روشنی را به مردم داد"، که اگر در مقابل قوانین اسلامی رژیم ایستادگی و یا حتی آن را نقد کنید، پاسخ سخت و کوبنده ای را دریافت خواهید کرد. نمونه هایی از این دست را میشود به راحتی در هر رسانه، وبسایت و حتی در حافظه و تجربیات تلخ مردم جستجو و مرور کرد. هزاران شهروند از پیر گرفته تا نوجوان، بدست نیروهای رژیم دستگیر و شکنجه شده اند. تنها اگر اعتراض کرده باشند و شانس با آنها یار باشد و مدرکی از او نداشته باشند، بعد از دوران حبس در سلول انفرادی، شکنجه های روحی روانی و جسمی و اعتراف های اجباری، اتهام هایی نظیر تبلیغ علیه نظام، جرمی و شلاق به آنها وارد خواهند کرد، اگر هم فعالیت هایی در راستای اعتراض و سرنگونی باشد، علاوه بر اتهامی که ذکر شد، حکم های دیگری نظیر اجتماع و تبانی به قصد ارتکاب جرم علیه امنیت کشور، توهین به رهبری، توهین به مقدسات، محاربه، جاسوسی و همکاری با دول متاخصم و بیگانه بر علیه امنیت ملی و نظام جمهوری اسلامی و... بر آنها وارد خواهند کرد.

بسیاری از جوانان بدست این حکومت کشته و زخمی شده اند، زنان و مردان بسیاری، بهترین سال ها و روزهای عمر خود را در پشت میله های زندان این متجاوز گران سپری کرده اند. حال عمری که در شکنجه گاهها سپری و هدر شد را چه کسی میخواهد به تو بازگرداند؟ اگر شانس با تو یار باشد و صدمات جسمانی شدیدی بر تو وارد نشده باشد، صدمات روحی و روانی که تحت شکنجه های متعدد در این سالها بر تو اعمال شد را چه کسی میتوند مداوا کند؟؟ آری؛ ما قربانی هستیم، مهسا هم قربانی بود، حدیث و نیکا و سارینا و امیر و محمد و ذکریا و پارسا و نام های جاویدان بسیاری وجود

دارد که آنها هم قربانی بودند. چند صباحی از عمر سوخته ی ما باقی نمانده، اما تا پای جان، ایستاده ایم و میجنگم، اگر دولتهای غربی دست از منافع و باجخواهی های ناتمام خود بردارند، جمهوری اسلامی را نابود و حتما پیروز خواهیم شد. هر کدام از ما به یک نوعی و به هر شکلی آتشی بر دامن این متجاوز گران می اندازد، چه بسا آخرین روزهای حاکمیت جمهوری اسلامی را هم برایشان جهنم خواهیم کرد. در این مسیر و نبرد، عزیزان بسیاری را از دست داده ایم، تلاش خواهیم کرد که هر لحظه یاد آن عزیزان را گرامی و میکوشیم تا ایران و ایرانی را آباد و سر زنده سازیم برای نسل آینده...